

دو نسخه خطی دیوان خلاق المعانی

سید امیرحسین عابدی (دانشگاه دهلی)

خلاق المعانی ابوالفضل کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی (وفات: ۸/۶۳۵-۱۲۳۷ م) یکی از بزرگ‌ترین شعرای فارسی‌گوست. دیوان او، به تصحیح شادروان استاد حسین بحرالعلومی، منتشر شده است. اما، در این تصحیح، از نسخه‌های خطی محفوظ در هند استفاده نشده است. این جانب، به تازگی، دو نسخه خطی با مشخصات زیر:

۱. دیوان کمال اسمعیل اصفهانی، به شماره ۶۰-۷۱۱-R، انجام: تَمَّتِ الْکِتَابُ... فی عاشر من شهر جمید [= جمادی] الاوّل سنة ستّ و تسعین و تسعمائه [۹۹۶] من الهجرة النبویّه؛
۲. کلیات کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، به شماره ۱۲۵-۷۱۱-R، انجام: تَمَّتِ بِنَارِیْخِ بَیْسْتَمِ شَهْرِ رَجَبِ الْمَرْجَبِ سَنَةِ ۱۰۲۲.

هر دو نسخه محفوظ در: K. R. Cama Oriental Institute, Bombay.

(ضبط‌های این دو نسخه، در پانویس، به ترتیب، با نشانه‌های اختصاری ب و ک نقل شده است).
را مطالعه کردم و به غزل‌ها و مقطعات و رباعیاتی برخوردی که در چاپ شادروان بحرالعلومی، کلاً یا جزئاً، نیامده یا، در ضبط، با آن چاپ تفاوت‌هایی دارد.
متأسفانه، چون هر دو نسخه خراب است و به خط ریز استنساخ شده و اوراق آنها نیز مرتب نیست، بعضی از ابیات درست خوانده نمی‌شود.

اینک حاصل مطالعه و مقایسه خود را، با نقل اشعار موصوف، به علاقه‌مندان ادب فارسی تقدیم می‌دارم. در پایان، ذکر این نکته لازم است که بسیاری از این ابیات فقط در

یکی از دو نسخه مذکور وجود دارد.*

لحظه لحظه جگرم پرخون است
 زان که او همچو رُخت گلگون است
 غم دل^۲ وین غم دل کاکنون است
 شرح این غم که ز حد بیرون است
 خود نپرسید که حالم چون است

روز روزم غم دل افسزون است
 اشک را پیش دو چشمم آب^۱ است
 غم دل خود همه وقتی بودی
 از درون دل من نتوان خواند
 من بدین حال و نگارم^۳ هرگز

کیست کزین غم به زینهار نیامد
 این همه جان کند و با قرار نیامد
 با دل سختش جوی به کار نیامد
 زان که در ره^۵ هیچ سر به بار نیامد
 این سخن آن روز استوار نیامد
 من ندیدم^۶ آن کس که در شمار نیامد
 کور را حاجت به انتظار نیامد
 خود غم عشقت به خواستار نیامد

چیست بر من ز عشق یاد نیامد
 کار دل بی قرار ما سر زلفش
 آن همه لابه که... کردم یا رب
 در ره او حق است هر چه برسد^۳
 عشق نه خود گفته بود خونت بریزم
 هر کسی از وی که دید... نظری یافت
 می نگری دل چنان به عشق تو دادم
 ندارد.....

رفتی و نیست جز غم تو غم گسار من
 گر هیچ.....
 رفتی و ماند خون دل اندر کنار من
 این کوتاهی نبود خود اندر شمار من
 ماندهست روز و شب غم تو یادگار من
 کاورد بار^{۱۰} خاطر من از نو بهار من
 کز طلعت تو نیست جز این یادگار من

ای از دل^۷ شکفته گل و لاله زار من
 من رفتم نخست^۸ و تو.....
 پروردمت به خون دل و دیده در کنار
 صدباره برگشته ام از عمر تو شمار
 با یار غار گشت قدت خاک گور دار^۹
 خندیدن بهار مرا گریه بیش کرد
 بر لاله و بنفشه بگیریم چو ابروار

* در پانویشت‌ها، اظهار نظر از ویراستار است مگر در دو مورد که تعلق آن به مؤلف ذکر شده است.

(۱) آب، آبرو (۲) ظ: آن کجا (۳) ظ: حال فگارم (۴) وزن ندارد

(۵) در وزن نمی‌گنجد، ظ: به ره (۶) وزن ندارد، ظ: من بدم

(۷) کذا (۸) در وزن نمی‌گنجد؛ شاید: از نخست

(۹) ظ: تا یار غار گشت قدت خاک گور را (۱۰) ظ: یاد

تا خود چرا نهاد بدین گونه خار من
... ۱۱ ز خاکِ تو بدمد لاله زار من
ای کاشکی برآمدی از گریه کار من
بیهوده است روز و شب انتظار من
این کام بین که یافت لب خاکسار من
بر... ۱۲ روز من و روزگار من

بشکفت گل که بیش مباد [۱] شکفتش
از خون دیده خاک تو را آب من دهم
جز گریه نیست کار من اندر فراق تو
چون نیست هیچ امید که باز آیی از دَرم
یک دم نمی بود لبم از خاک تو جدا
دردا که روزگار به دست فراق تو

* * *

صبا از که آموخت این سازگاری
ز بلبل زبانی و صد گونه زاری
... رو کنند خُرده کاری
[بماند] شب و روز در شاد خواری
پوشد ز ابر آب یم [کذا] بخاری
کسه می کرد با لاله از غم گساری
که سر بر نمی دارد از سوگواری
ولیکن زبانش نمی داد یاری
هر آن کس که دارد سرِ هوشیاری
کسی را که باشد زهی بختیاری

چمن از که آموخت این باد ساری
ز غنچه دهانی و صد کور خندان ۱۳
نسیم سبک دست بر [شاخه] گل
زهی شرح ۱۴ نرگس که با عمر... ۱۵
به برگ شکوفه صبا هر زمانی
..... غنچه گل
خجل گشت نرگس.....
..... سن ۱۶ که عذرش بخواهد
سر از خواب مستی همی بر ندارد
می و سیم و یار و حریف موافق

مقطعات

به فر باقی و مُلک ابد مقابل شد
نسیم شُلَقِ تو تریاکِ آن هلاهل شد
به یمنِ رایبِ سلطانِ شرع زایل شد
غریبِ مرگ گلو گیر بد مقابل شد [کذا]
شکوه هیبتِ انصافِ خواجه حایل شد
ولی به دولتِ تو تنگ سوری ساحل شد
چو رای خواجه ما دید عزم باطل شد
مرا شواهی اطراف پُر زلازل شد

مرا عیادتِ صدرِ جهان ز روی شرف
فلک ز حادثه بر جان من هلاهل ریخت
تعوضی که ز غوغایبان طمع آمد
ز پاس و سطوتِ ۱۷ انصاف در بساط فنا
میان جوهرِ جان و میان درد فنا
نهنگی حادثه کشتی عمر خواست شکست
سپهر بود بر آن عزم ۱۸ کم کند باطل
چو گشت مخفی اندر حُجُبِ بخار عفن

(۱۳) شاید: صدگونه خنده
(۱۶) ظ: همی خواست سوسن
(۱۸) ظ: کم (= که مرا)

(۱۱) شاید: تا بو
(۱۴) شاید: شوخ
(۱۷) ظ: ز پاسبین سطوت

سرایِ ضربِ خرد را عیان^{۱۹} نازل شد
 که او و خوابِ چو هم خوابه گشت مشکل شد
 چو دید واقعه الحق که سخت هایل شد
 ز اوجِ عالمِ خود سویی خاک مایل شد
 که حرفِ علّتِ او حجتِ مقابل شد
 هر آن چه آتش بُد قسمِ کوره دل شد
 ز بس که خورد غم معین چو کامل شد^{۲۱}
 ز لفظِ تو شکری دفعِ زهر قاتل شد
 تو را صواب و مرا صحتی به حاصل شد

چو شهر بند بمانند منهبانِ حواس
 ز هجرهای محاجر [کذا] عروس خواب بخت^{۲۰}
 به سوی مرکزِ خود روح رخنه‌ای می جُست
 ز شوقِ خدمتِ تو دان که روح بار دگر
 شدم مجاهدِ تفسیرِ بقره زان روی [کذا]
 از آن فتور که آمد از آن سواد پدید
 طلسم از سر سُجرت می‌دُری فرمود
 ز خُلقِ تو نَفَسِ صد شفای عاجل یافت
 به عطفه‌ای که بفرمودی از طریقِ کرم

* * *

هزل

خواجه سوی من التفات نکرد
 خود ندانسته است این معنی
 یا نداند که شاعران چون شمع
 آن... سگ کرد جفت سر پلنگ
 تا که اندر جهان بود نامش
 مدتی شد که خَلقِ از پی او
 با همه خواجگی نمی‌داند
 عاقلان از مقامِ اهلِ نظر
 هرچه^{۲۲} اسباب او بدید چه گفت
 زان حماقت که ابلهان دارند
 که مهان خدمتِ کِهان دارند
 آب و آتش به یک دهان دارند
 وین چنین طبع او نهان دارند^{۲۳}
 عاقلان ننگ از جهان دارند
 چشم بر مرگِ ناگهان دارند
 کان جهان ریشِ جولهان دارند
 عورتِ خویشتن نهان دارند
 لذتِ عالمِ ابلهان دارند

رباعیات

در دورِ تو نامِ پارسایی گنه است
 در عهدِ تو شادمانی^{۲۴} سیه است
 بر خاکِ درت...^{۲۵} نگه است

* * *

(۱۹) ظ: عیان (۲۰) کذا؛ ظ: بخت (۲۱) وزن ندارد.
 (۲۲) شاید: آن که سگ کرد جفتِ سِرِّ پلنگ وین چنین طبع رو بهان دارند
 (۲۳) ظ: هرکه (۲۴) وزن ندارد؛ ظ: در عهد تو رنگ شادمانی سیه است
 (۲۵) شاید: دیده ما را

وقت است که روی تو بهاری گردد	وان خطِ خویش تو سبزه‌زاری گردد
از دورِ خطِ تو زحمتِ خالی نیست	زان می‌ترسم که مور [ماری] گردد
* * *	
دندان که همه گرد بلا می‌گردد	از بهر شکم چو آسیا می‌گردد
گر کُند شود ز ترشیه‌ای [کذا] دندان	او با ترشی تیز چرا می‌گردد
* * *	
نی مُلکِ زمانه رنج بردن ارزد	بی‌نقشِ اَمَل [نه] غم ستردن ارزد ^{۲۶}
من بیزارم ز عقل و دانایی خویش	کز لَدَتِ عمر رنجِ مردن ارزد [کذا]
* * *	
گر باد در آن طره دلخواه شود	از بس خم و تاب و پیچ گمراه شود
.....اندام بود	گوگاه دراز گاه کوتاه شود
* * *	
چشمم چو دو چشم تو دژم می‌گردد	پشتم چو دو زلف تو به خم می‌گردد
جانم به امید آن که از غم برهد	همچو کمرت... ^{۲۷} عدم می‌گردد
* * *	
حاشا که مرا [به] خواب یاری باشد	یا بی تو مرا خواب و قراری باشد
تا من بزنم ^{۲۸} عشق تو ای جان جهان	در گردن من چو زینهارى باشد
* * *	
در وصف تو اندیشه من گمراه شد	وز شوقِ رُختِ فغان ^{۲۹} بر مه شد
در گفت نباید ار بگویم غم خویش	در من نگرده ^{۳۰} حدیث‌ها کوتاه شد
* * *	
زلفت چو پریشان و سیه رنگ آمد	شیرین دهننت که اصلی نیرنگ آمد
آن رنج دل است از آن فغان بسیار است	وین راحت جان است از این مشک ^{۳۱} آمد
* * *	
این وعده نه در خور وفا بود مگر	یا بنده در خور خطا ^{۳۲} بود مگر
پروانه آن... خطا بود مگر	تا بیش ^{۳۳} ز اندازه ما بود مگر
من می نه برای تنگ‌دستی نخورم	یا از غم رسوایی و مستی نخورم

۲۶) ظ: نی نقشِ اَمَلِ غم ستردن ارزد

۲۷) ظ: «باز» یا «جفت» عدم می‌گردد

۲۸) وزن ندارد؛ ظ: فغانِ من

۲۹) ظ: نگری

۳۰) ظ: پزیم

۳۱) ظ: جفا

۳۲) ظ: یا بیش

۳۳) قافیه ندارد؛ ظ: تنگ

من مئی برای^{۳۴} خوش دلی می خوردم و اکنون که تو در دلم نشستی نخورم

* * *

ای دل ز نشاطِ عیش بیگانه نشین در کویِ بلا درآ و مردانه نشین
چون فتنه میان خلق بودی یک چند می باش به عافیت کنون خانه نشین

* * *

آیینِ خلال کردن اندر دندان از مُسکِ تو خلق را داد نشان
یعنی نتوان کرد برون از دهنم [ا] لاکه به زخمِ چوب یک ریزه نان

* * *

ای چشم وجود نورِ رخساره تو حیران شده چشم و جان ز نظاره تو
هر دم بگشی صد چو من مسکین را فریاد ز چشمِ مست و خون خواره تو

* * *

ای لعل لب که من نه بیمارم ازو ز نهار به کس مده که غمخوارم ازو
چون لعل لب به هر کسی می نرسد گر آبِ حیات است که بی زارم ازو

* * *

برخیز و رخ فتنه نشان باز گشای صد بندِ ستم ز پای جان باز گشای
از بردن رنگ رخ جفا باز نشان در ابرش خونِ دل میان باز گشای

* * *

جایی^{۳۵} که ز تن برفت اگر رایی^{۳۶} از نیمه رهش به یک سخن باز آری^{۳۷}
وان روز که در جور و جفا آویزی گویی که به چشم من نکوتر آیی

* * *

یکی از قصاید کمال در چاپ استاد بحرالعلومی (ص ۶۲) این طور شروع می شود:

هر که او قوتِ سخن خواهد از درِ خسروِ زَمَن خواهد

در صورتی که همین قصیده، در نسخه خطی، به صورت قطعه، چنین آغاز می گردد:

ای بزرگی که خدمتِ تو کند هر که پیوندِ جان و تن خواهد

علاوه بر این، این قطعه در نسخه خطی شامل ابیات ذیل است که در چاپ استاد نیست یا اگر هست اختلاف دارد:

(۳۵) ظ: جانی

(۳۴) وزن ندارد؛ ظ: من می ز برای

(۳۷) کذا، قافیه ندارد.

(۳۶) وزن ندارد؛ ظ: اگر ما رایی (= ما را هستی، از مایی)

به کدامین لب و دهن خواهد	عید انعامات را امید
آب و روی گل سمن خواهد ^{۳۸}	از لقایت چمن به دریوزه
خونِ نافه بریختن خواهد	... خلاق... به طیره مشک
از پی لولوی عدن خواهد	قلمت را سیاهی عالم
از فلک خوشه پَرَن خواهد	گر کند رای نظم خاطر من
پایمردی که عذر من خواهد ^{۴۰}	چه طریق است بایدت آرام ^{۳۹}
مگر از بدو ^{۴۱} خوبستن خواهد	عذر این سردی و گران جانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آبِ روی گل و سمن خواهد (مؤلف)

پایمردی که عذر من خواهد (مؤلف)

۳۸) چاپ بحرالعلومی: ابر از لطف او به صد زاری

۳۹) ظ: آرم

۴۰) چاپ بحرالعلومی: نطفها می کنی و نیست مرا

۴۱) شاید: از بهر